



آرش اله وردی  
مجموعه شعر  
**عصبانیت**

## عصانیت

آرش الهوردی

مجموعه شعر

طرح جلد: آرش الهوردی

چاپ اول: مرداد ۱۳۸۶

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

تمام حقوق این اثر برای مؤلف محفوظ است

شماره‌ی کتاب: ( ۲ )

صندوق پستی: [Info@Arooz.com](mailto:Info@Arooz.com)

[WWW.AROOZ.COM](http://WWW.AROOZ.COM)

## فهرست

۱. خداوند در ۸۴/۱/۹
۲. در باب ویژه‌های بیست سالگی
۳. نا انتحاری
۴. برای دارالرحمه
۵. عصبانیت
۶. کرم باران
۷. نام این شعر نیفتادن است زیرا روایتش استحاله پیدا می‌کند
۸. احیاء
۹. عاشورا
۱۰. زندگانی یک بوکسور
۱۱. شبانه‌روز
۱۲. فکوری
۱۳. امیدواری
۱۴. پاکنها
۱۵. حفظ یک فضای عاشقانه
۱۶. شعرپایانی

## « خداوند در ۸۴/۱/۹ »

فکر می‌کنم این حال است که می‌توانم شعری بگویم  
چون و زیرا که زیاد خورده‌ام غم از اتاقم می‌گویم:  
پرده دارد  
پنجره دارد  
تخت خواب دارد  
همه چیز دارد الا پدر  
اما، اما، من که با نام خدا شروع کرده‌ام، نه؟

دورانم در دور خاک اتاقم  
بی‌حسی لبهام  
بوسه هم بگیری  
مرد زمین نمی‌شوم  
این بود معنای یک زن.  
بود.  
بگذریم.

گذشته‌ام  
احمقم که از گزارش‌های گذشته‌ام گذشته‌ام  
بینید این کلمات چطور از پسم بر می‌آید دارند  
اما من پس از پسم خوشبختانه در دورانم  
آیا هیچ پسی می‌تواند دوران مرا داشته باشد؟  
آن قدر پس و پیشم که ((من)) را ((هم)) می‌نویسم  
هم می‌زنیم

پس همیشه زندگی بعد از هم خوردن ما شروع به تاویل می‌شود  
سپس چه حال می‌دهد وقتی کسی زنگ نمی‌زند ولی می‌زند به سرم  
گوشی را بر می‌دارم  
نمی‌گذارم  
یا می‌گذارم؟

یا وقتی کسی نشسته است ته اتاق و وای من نمی فهمم ایستاده است

خدایا! بیشتر ادامه ام هم بده  
قول می دهم این شعر را بعد از خودم خواهم سرود  
پس و پیش خواهم کرد  
مردم بی آنکه بفهمند همیشه از خواهم کردهای خودشان خواهش می کنند  
و گاهی هم به انکار خدا هم دست می زنند

ولی

اما

آیا من شعر سروده ام؟  
سروده خواهم کرد؟  
آیا کسی این کلمات را خواهد خرید؟  
چه حال می دهد وقتی کسی توهم می زند ولی سریعا به تیمارستان رسیده می شود  
جلوگیری می شود  
ادامه می شود

ای ضد حال عظیم!

ای تلفن!

چرا زنگ می زنی؟

چرا مزاحم می شوی؟ ها؟

پس من تو را بر نمی دارم

دست نمی زنم

زیرا در راه اطمینان تیمارستان به سر می برم  
زیرا دکتر توصیه کرده است مواظب گوشم باشم

با مهرداد نشسته ایم

او گوشه را مدام بر می دارد

سرش داد نمی زند

سرش گیج می خورد

دارند زنگ می زنند یا نه؟

این سوالات را از چه کسی می پرسم؟

مادرم هست شاید  
جمع کن خودم را  
جمع کن تکه‌های بساطم را  
کی؟  
دارم با کی حرف می‌زنم خدا؟

مهرداد مسیح‌های عاشقانه می‌فرستد  
چون و زیرا زیاد خورده است غم از اتاقم می‌گویم  
چون و زیرا در اتاق اتفاق می‌افتد در خاک اتاق  
پس من دنبال مسیح می‌گردم  
چون و زیرا به شکل مسیح می‌باشد  
همان عنصری که فرستاده می‌شود  
ولی مسیح فقط به خطوط هوایی فرستاده می‌شود نه زمین  
پس این است که من افسردگی گرفته‌ام

خدایا!

خدایا!

بیشتر ادامه‌ام هم نده  
من قول می‌دهم این شعر را بعد از خودم هم نخواهم سرود  
پس

حالاست که من در هم شده‌ام

چون و زیرا

تنها در خاک اتاق

اتفاق

افتاده‌ام

خدا!

۸۴/۱/۹ شیراز

## « در باب ویژه‌های بیست سالگی »

در آمبولانس

در باز نشود

شد

در حوض میدان فروپاشی

در روح در آب

آغوشی باز نشود

شد.

در شد.

در شدن مثل در فروپاشی

زبرتی

مثل در افتادن روی روح سکسی برانکارد

((من))

در اختلال روانی نی‌ام

من منم در لب در بیوسم در ترنم لاستیکی لبات، خانم!))

از در حکومت محکم یک کشیده غیب توی صورت:

((تو اصولا در هیچ آغوشی پیچیده نمی‌شوی لجن!))

- ((بلند شو پسر!

- روح در دریایی من

- برات غسل آورده‌ام!))

در هزار چهره در پیچیده می‌شوی از سر صبح تا روی سرم این پوک لعنتی

از تن تمام تو مانده لا به در لای من، سرپیچیدگی!

در روبروی جماعت

در ملکه زنبورها  
در سرپیچی ام می کشد و بعد  
من  
با نعل خیس در مرا هی پیچ خودم را می خورم و  
ویز ویز می کنم و  
بعد.

فردا  
من زن می گیرم و  
این قرطی بازی ها را  
ول می کنم و  
ویز ویز نمی کنم.

شیراز ۸۲/۱۱/۲۶



## « نا انتحاری »

برای بچه‌های دانشگاه

کنار من نمی‌نشینی؟  
به درک! نشین!  
من از نشستن بدم می‌آید  
ایستادگی!

ایستادم و رفتی  
دود شد انتحاراتم  
هرچه دود بود بود  
نه من سیگار نمی‌کشم مادر!

نشدا!  
اصلا چیزی نبوده که نشود  
(تماما از تخیل قدرتمند شما سرچشمه می‌گیرد))

یعنی نبود؟  
معنا نداشت؟  
ما گرما داشت نداشت؟  
(پسرم گریه نکن، بگیر بخواب!)

پدر! خوابم نمی‌آید سر صبح  
بدوم کجا دادم  
نمی‌آید

تنهایی‌ام را بالا بیاورم کجا؟  
مادر اطراف لبانم نیست پاک کند  
دود غربت شهر  
من

بزنم به تخت  
شیشه

دیوانگی

به جنون

Love بترکانت بانو؟

(قبلا شعری بود به نام انتحاری)

شب اول قبر

می ترسم از سرد دستهاست بانو؟

در من نمان گرم

تو که بخاری نیستی

پاییز کنار تو چرت نمی‌زنم نابخاری نیستی

چه کنم کز کمان ابروت تیر می کشید سرم

خون از گوشه‌ها روی بالش

به درک!

نه، من مردنی نیستم

شیر شیرازم

یک آدم اهلی

نه دیوانه دختری.

تمام این در و دیوارها دشمنند

نیش می‌زنند

با ایماء و اشاراتی پدر دیشب تذکر داد: ((.....))

نه، من زنده‌ام پدر!

ایستاده‌ام

هر چه نبوده‌های ذکر شده را از یاد برده‌ام

یا تظاهر که برده‌ام

دیگر به تظاهرات خیابانی‌های ملی بی تفاوتم

پاییز سرد لعنتی به بخاری بی تفاوتم

که شعری اهلی

کنار سرمای نو رسیده

مهر

بدترین نوع سیگاری‌ست که دود می‌شود سوی ماه

به خدا بود می‌کنم بابا تمام دوده‌های رفته سوی ماه  
بی‌خیال تمام تاریخ من از نیروهای فراموشخانه‌ای تو، بانو!  
ماه بانو!

نه، ماه بانو تنها مادرم بوده پدر

او نبود

او کنارم نمی‌نشست

ایستادم

رفت

دود

دور نبود و

دود گرفته‌ام دور تا دورم جمعیت سیاه دشمن

تمام در و دیوارهای می‌شود کبری

نفر به نفر نیش می‌زنم

ادا اطوار در می‌آورم

همه می‌بوسند

من کسی را نمی‌بوسم

من گریه هزار باران باز می‌ریزمت در بانوی ولگرد نبوده‌ام نیستی

سیر بخندید لطفا

نیستی

به درک!

نیستی!

تهران ۸۳/۷/۵

## « برای دارالرحمه »

بعد دوباره برگشت  
دوباره شبم که به تختخواب رفتم  
مثل بچه‌ها گریه کردم  
بعد دیدم بابام برام خانه‌ای خریده  
از ترس  
لرز کردم  
اما دلم تنگ می‌شود با مشتم  
بعد  
جای هیچ‌کس نیست  
هیچ‌کس

این منم نخواهم توانست دوست دخترم را خوشبخت کنم  
او سایه‌ای بود که آفتاب شد  
بزرگ شد  
زیرا او با من دوست شده است  
این‌ها را باید بدانی گالیور رستگارا!  
زندگی چون تو  
زیرا  
لرز و  
دلم تنگ نفخ  
می‌شوم  
جای هیچ‌کس نیست  
هیچ جایی نیست  
داد بزنم تا سر  
زنم.

قطعه سوم:

نمی‌دانم این‌جا پدرم خاک شده است یا نه؟

اینجا کجاست مادر؟

این سوال را تمام شاعران جهان از خود پرسیده‌اند

ولی آیا من شعر سروده‌ام؟

نمی‌دانم

و این نشانه محکمی‌ست که شک‌های فلسفی بشر را به تصویر نمی‌کشد

بعد باز دلم می‌خواهد به شیراز بپردازم

ولی نوستالژی چیز چرتی‌ست

پس...

تنهام؟

قطعه پنجم:

این روزها

به آرامش نورانی توی اعماق گوشه‌های دوست دخترم فکر می‌کنم

یکی نیست بگویند چکار به اعماق گوشه‌های او داری؟

به هیچ‌کس ربطی ندارد

او فکر می‌کند من می‌توانم یک عالمه کتاب روشنفکری بنویسم

ولی بدبختانه من دستشویی دارم

و باید بروم

و با نوک همیشه گهی انگشتهام بیرون بیایم!

بعد دوباره برگشت

باید تکلیف خودم را روشنتر کنم از تاریکی

برادرهام هم

همه می‌ترسند

جایی هست؟

فکر نکن

بیا ازدواج کنیم با هم در

از تاریکی  
هیچ جا نیست  
که لولو نباشد.  
بعد دوباره ترسیدم  
کجایی مامان؟  
مامان مردانگی من!  
کجایی؟  
بیا، این جا پر از لولوست...

تهران ۸۴/۳/۳

## « عصبانیت »

پنجره را باز می‌کنم  
بیرون را سرم می‌کنم  
و به آدم‌هایی که از پایین رد می‌شوند تف می‌کنم  
(واحد 4 - طبقه دوم))  
مردم زنگ می‌زنند  
سنگ می‌زنند  
باز نمی‌کنم  
می‌ترسم  
می‌لرزم  
می‌روم زیر پتو زار می‌زنم  
جیش می‌کنم  
جیرینگ جیرینگ...  
اما هیچ‌کس نمی‌شنود.  
خانه‌ی توی پتو سرد است.  
همه خون سردند.  
مادر شیشه خورده‌ها را جمع نمی‌کند  
مثل همیشه عمدا  
حالا مردم رفته‌اند  
مثل همیشه عمدا  
هیچ‌کس نیست، گودوی بی‌مسئولیت!  
نه کسی میاد  
نه کسی میره  
خیلی بد جوریه!

و من به این فکر می‌کنم  
که با تف‌های آینده‌ام چه کنم؟

خانواده‌هایم می‌خندند:  
(وقتی فکر می‌کنی می‌رینی  
فکر نکن  
بیا بیرون  
که سرمایه‌زدگانی‌ست کار!)  
اما من که با شما شوخی ندارم  
باز پنجره باز می‌کنم  
بیرون را سرم می‌کنم  
شعله‌ورم  
برق می‌زنم  
ماشین‌های پایین ترمز می‌کشند  
(اوناهاش، همونه!)  
دوباره سنگ می‌زنند نامردها  
تف می‌ریزم  
ناگاه باد میاید  
و تفم را می‌برد سوی آنان  
و آنان به قهر الهی با ماشین‌هاشان به زیر خاک مکیده می‌شوند  
اما  
زنده‌ها می‌ریزند روی سرم  
من نبودم، باد بود به خدا، زنید!  
و این کار خداست که باد را آفریده است  
آب را  
خاک را  
و من را  
که دشمنانم را خواهم کشت  
زیرا تمامی‌شان  
دست به یکی کرده‌اند  
تا بی‌اعتنا از زیر پنجره اتاقم بگذرند  
و بعد هم  
خیال می‌کنند



من خر تشریف دارم.

پس

تف به قبرتان باد

در زیر پنجره اتاقم.

خداوند هنوز جهان را می آفریند

می خواهم بخوابم

شب بخیر، ای عشق نامشروع من!

شب بخیر!

۸۵/۱/۱۴ گلشهر کرج

## « کرم باران »

در تمام ثانیه‌ها کرم دارم  
و شدیداً از ترس و درد در کنج استخوان‌هام وول می‌خورم  
تو که نیستی هی سرم به اطراف می‌خورد  
اما وقتی باشی به هیچ‌جا نمی‌خورم

باز می‌خواهم متنفرانه تمام تنم را بکشم پایین از خودم  
و از پشت  
روی بام  
تا روی هر پشت بام  
هیچ همسایه‌ای وجود ندارد  
«بیا»

این جمله قصار من است  
کو واحد بغلی؟  
کو زیری؟  
کو بالایی؟  
بیا با هم برقصیم مامان!  
برادر سنگینم را به شوخی بلند می‌کنم ول می‌کنم  
می‌ریزد

چه لرزشی از زمین پا می‌شود  
کل... کل...

مگر عروسی ست؟

ما در کجا به سر می‌بریم؟

زمین!

مادر مامان

مادر بابا

ما در بابا چه کار می‌کنیم؟

با با در مامان به سر می‌برد ولی

ولی  
مامان تنهاست  
بیا برقصیم با هم مامان!

زن دارم  
زنم شعر می گوید

مادر زنم گفت: ((تو مریضی پسرم!))  
گفتم:  
((در عذابم.

از استراق سمع آبهای شبانگاه روی خاک خداوند  
از پفک‌های ته مانده آرمان در کف اتاقم  
از صداهای دورم  
از بوهای بد مزه  
عکس‌ها  
آینه  
در برف

بیرون به سرعت می‌زنم  
همیشه چندین ماه یک‌بار چندین بار فجیع می‌گردم  
از اطراف به کله‌ام انگشت می‌کنند  
با کله می‌کوبم توی سر باران‌های خداوند  
اما خدا بیشتر قادر است  
و مرا شکست می‌دهد

کرم‌های باریده، آغاز می‌کنند  
کرم‌ها را باید مکید  
کرم برای گسترش تیز استخوان‌هام از اطراف بدن خوب است  
کرم برای ریختن خوب است  
کرم آرامش است  
بیا  
هیچ شرمی وجود ندارد

ای زنم  
بیا  
بیا تا گول بخورم  
تو رنگ سیب زمینی خلال می دهی با سس فرانسوی  
این سطر را در گرسنگی خوردم  
خیلی گشنه ام!  
نیا

کرم کوچک رنگین کمانی مفید من!  
ببخشید، من جوع گرفته ام مادرزن!

تهران ۸۵/۱۱/۲۷

## « نام این شعر نیفتادن است زیرا روایتش استحاله پیدا می کند »

چشمم در بیاد اگر دروغ بگم  
امروز صبح با کله آینه اتاقم را شکستم و سیر خوردم  
بعد چیزی مثل چشم‌های سیاه تو آن قدر چشم تر شد  
که از روی نخ نخ موهام هی می‌زدید بیرون - خون.

کاش آینه را نخورده بودم  
و جای تو تنها در یک جای من می‌مانده دیده بودم  
با عصا که راه می‌رم  
بوی صدای بره‌ی زنگوله‌گردن بی‌گله‌ام!  
دستم به سرم دارد می‌ترکد از این همه ترافیک شیشه‌ای  
جیرینگ... جیرینگ... خون  
زار و زیر و بالا.

بی‌بینای بی‌خودم!  
دهنم که باز می‌شود زیر چشم روی سرم  
کاش می‌دیدمت  
تا فکر دیدنت می‌کنم یا ندیدنت  
زار و گریه میزنی زیر  
ای لوس و نونورم!  
مثل صد گلوله نمک  
که می‌نوشم  
دارم می‌شنوم  
گریه نکن!  
قل! قل!  
می‌شنوی؟  
شیشه‌های توی معده مثل این که ذوب تو دارند می‌شوند  
باد صدفار کرده‌ام از قطره قطره شوری اشک‌های امشب  
رفته هوا  
ریخته‌ام خودم.

خواهش می‌کنم گریه نکن!  
دارم روی ترک بر دیوار می‌دارم بانو  
بانو

من دپرسم، دپرس!

در گوشه

در کوچه

در بیابانهاها

هاهاها...

من غول چراغ جادوام

فشارم بدید توی خودم یا پرتم کنید بیرون

چشمم در بیاد اگر دروغ بگم

تو

از کله‌ی صبح تا حالا

نیستی

کدام گوری بودی؟

و از سوراخ کله من دارد خون می‌آید توی چراغ

یک خون واقعی قرمز

به راه راست!

می‌آید

دارم غرق می‌شوم.

نشده.

هنوز خداوند زنده

مرا در دستش نگه می‌دارد.

تهران ۸۳/۱۰/۶

## « احیاء »

و درباره موهای تو

که تو

عطیه

موت اینجا چه می کند که آنی داری؟

چه کرده ای با همه ام که نویسم نمی توانم؟

نه پوست و نه استخوانی به روده ای

نه چیزی و نه چشمی...

شاعر بزرگی شده ام قطعا

عبور نکن

وای اگر تو با من سوار نشی چه می شوم در جاده های ورامین؟

جیغ

جدی نگیرید!

هیچ روایتی در زندگی هیچ کسی شکل خاصی نمی گیرد

و من نمی توانم بنا کنم چرا؟

لازم به گفتن نیست

نرو!

دلم برات مثل متروی کرج شده است

به لای دفترچه ام از تو مویی

هر به دلم خونی

حس تشکیل کرده ام

باورم شده آدمم دیگر

و می توانم دستم دختری، بنده طلعتی با دست های لاغر مسلمان

—پرانتر

جلوی من نشسته حالا-ادیت دوباره-دعا-کلاس سبک شناسی نثر-قابوس نامه عنصرالمعالی و هر پرانتز بسته و ما

هم بی پدر-بیرون-هری

صبح‌ها  
در خیابان‌ها  
هر مژه‌های ثروتمند سنگینم  
به زناشویی آرامش  
و همین  
که آرام می‌کیم این روزها  
شب‌ها  
رو بروی مامانم  
چه پوست‌هایی از کله‌ام  
چه کله‌هایی از پوستم  
اگر نیایی  
تمام مردم زمین و زمان را خواهم کشت  
و تمام کله‌های درآمد را قتل‌عام خواهم کرد.

مسئله در این است:  
کنارم باش در تمام این تاریکی‌ها  
و پتو را از رویم نکش لطفا  
خالی نمی‌شوم از وضعیت‌های سیاسی اقتصادی خودم چرا؟  
این مکان‌های خلع خالی مشخصا برای شعر بنا می‌شوند  
اما نمی‌توانم بنا کنم چرا؟  
گور زندگی  
گور مرگ  
گور شعر آزاد  
و تف به تاملات روشنفکریم برات  
نه، اجازه نمی‌دهم، نه، بدون روسری نمی‌شود زندگی

کلمات می‌کنم از چندین ماه ولگردی  
از غصه  
خنده



خورشید سوزش تابان  
و ماه درخشان  
دپرسیات بعد از انزالیت بی جای بی گناه در مکان های معمولی تهران  
ولم کنید!  
من که کاری نکرده ام با مکان های معمولی تهران.

مردانگی کن!  
امشب از شب های قدرست شاید  
لولو نیاد به خوابم خدا!  
هوا سرد است شاید  
ساکتم  
و کمبود خودم گرفته ام  
عرفان مضطرب بی جا با فرشته کوچکم  
وضعیت مطلوبی ست  
دعا می کنیم...

۸۴/۸/۱ گلشهر کرج

## « عاشورا »

یک: دامادهای کربلایی استعلایی خوب  
دامادهای مناسبی که از دماغشان خون نمی‌آید  
تا آخر راه  
مردانه زنجیر می‌زنند  
و کتاب‌های پرفروش زناشویی به رنگ شدید اعلا می‌نویسند.

دو: نسیم سرد پنج صبح عاشورای بارونی  
چه رختخوابی با هوای صفای خون نم‌نم  
از کجات می‌آد؟  
این دوره‌ها  
گردی‌ها  
کی تموم می‌شن پس؟

سه: کوچکتر که می‌شوم  
بیشتر خودم را عذاب می‌دهم  
موهای بیست‌وسه ساله‌ام از اسید قطرات خون کم اعلا ت سفیدند  
باور نداری خوشکلکم؟  
بیا گاز بزن  
تا بترکم  
من به تو دروغ  
غلط کنم  
زیر بارش توام، ای زردی، خستگی و تشنگی!

چهار: نه  
نه هر چه دعا می‌کنیم  
چرا دیر می‌شود؟

با اینکه مسئله آب نیست  
اما چرا آب نمی‌رسد؟

پنج: شعرها دیگر رشد نمی‌کنند  
شاید چون کفر من افزون گشته است  
و اجتماع، هوای بارانی خوشبوی مرا داغ و کف‌دار می‌کند نامرد  
بعد، تو، آنچه را که نباید بگویی به من می‌گویی  
البته تقصیر دیگران است که تو این را می‌گویی می‌دانم  
«دستات چه سرد شده عزیزم مریضی؟»

عزیزم گفتنت مرا کشته عزیزم  
ببین چه قوی و مظلومم  
من شاعر اجتماعی‌ام  
خیابانی‌ام  
زنجیر یخ و سینه و دست مرا به هم وصل کرده‌اند  
والا به امام حسین قسم  
هم دستکش دارم و  
هم بخاری خانگی و  
هم پر از خون داغم.

شش: هر روز درونم ده گنجشک زخمی تشنه زوزه می‌کشد  
بیا  
دست کن تو گلوم  
تمام ده‌تاش برای تو  
عق.

«آه، تو چقدر خوبی و سخاوتمند، مرد شریف!  
یعنی هر سال ۳۶۵۰ گنجشک سرخ اعلا می‌دهی به من؟»

بله می‌دهم به تو

والنتینت مبارک خوشکلکم!

بخند

درد تو درد من است.

هفت: شمر را باید کشت حتی در شب عروسی‌اش

و بعد در رختخواب او زیر پنجره خوابید و

گوش به صدای رمانتیک سرخ شرشر همسرش

که هنگام ریزش

ده گنجشک معصوم از خونش بلند می‌شوند و سر می‌کشم می‌خورم برات داد.

تا صبح به صدای ماشین‌ها و

خیسی خیابان‌ها و

گوشت شمر هم

که خون ندارد

من چه تنهایی شور و خیسی‌ام انگار که

به رنگ شدید اعلائی کم بارشات داد.

گنجشک برای خون خوب است

و تمام هیئت‌ها بدون من راه افتاده‌اند از دم غروب.

هشت: به‌خدا تمام خون‌ها را خودم می‌خورم بیا

فقط بیا

و با چسب تمام مقطعات خیس و خونی مرا به‌هم چسب بزن

مردم از بس که لق خوردم از لیزی

سفتم کن.

به‌خدا گناه دارد

ما کافر‌ها تمام شهر را قرمز بسته‌ایم روز عاشورا

نه: ده روز کشت و کشتار درونی گنجشکی‌ام

ده هزار روز کشت و کشتار درونی گنجشکی ام  
ده میلیون روز کشت و کشتار درونی گنجشکی ام و...  
حالا، این همه مرده را کجا خاک کنیم خانوم؟

نه

اعصابم خراب است  
و دیگر شعر را ادامه نمی‌دهم.

گلشهر - عاشورای ۱۳۸۴

## « زندگانی یک بوکسور »

من مشت را دوست دارم  
می خواستم بروم بکس  
ولی پدرم صورتم را دوست می داشت

صورتم بر پدرم شورید  
آن قدر شورید  
که پدرم مرد  
آنگاه پلیس کمی مثل پدرزنم لباس های جدیدی تنم کرد برد  
اما من که دختر شما را دوست نداشتم ام آقای پلیس!  
همسرم کجاست، دختر پدرزنم؟  
پلیس ها همیشه دختران خود را قالب زنا می کنند  
پلیس ها همیشه دختران شان هم سن مادر منند  
با این همه  
گفتم  
دختر!  
بیا در آغوشم  
آمد  
بوش کردم  
بوی گند می داد  
گفتم: به به چه بویی!  
بمان  
من مشت را دوست دارم  
می خواستم بروم بکس  
ولی پدرم صورتم را دوست می داشت  
حالا بیا...

در رختخواب

او با یک ضربه مرد  
و بعدا بود که لخت شدم  
باورکن عزیزم.  
و دوان  
آمدم پیش مادرم  
زن یک زن است.

مادرا!  
آینه داری؟  
مادرم سگته کرد.

یک مشت مهربان به من هی مشت می زد  
من مشت را دوست داشتم  
می خواستم بروم بکس  
ولی پدرم صورتم را دوست می داشت...

گلشهر ۸۵/۳/۲۳

## « شبانه روز »

برداشتم.  
برای دروغ‌های عروس خوبم.  
برای عروسی دروغم.  
خودکار در تاریکی.  
به دروغ.  
انگار امشب در بزرگراه گمشده‌ای خواهم مرد.

بمیرم.

وقت ظهور کله ونوس در سیاهی‌ست  
در جوانی  
چطور روی خط بنویسم؟  
این روزها خیلی درد کشیدم

احتمال بی‌وفایی دادن دست می‌دهد  
دست من نیست  
و کشتار معشوقگان مغزی‌ات  
چرا حرکات مشکوک حرکت می‌کنند؟  
یعنی حرکات بر من ایستاده یواش خیانت می‌کنند...؟



اطراف مضطرب نیستی ست  
باید زودتر به خانه برسم  
اما بوسیدن مادر کار بچه‌گانه‌ای ست  
من دیگر مرد اقساط ماهیانه شده‌ام  
و می‌خواهم به‌عروس  
به‌کنار شومینه  
و مادرزنم!  
سلام!  
چه نقاط گرمی، آه!  
چه

آه، این همه مشتاق آمده‌ام تا وسط  
تازه فهمیده‌ام  
که جوهر نداشته‌ای خودکار!

ضعیف نیستم  
وای، دست کرمت را از روی کمرم بردار زن!

ناراحت نشوید اسپرم‌ها  
برنگردید  
او چیزی نگفت.  
اما برمی‌گردند آب‌های سرد و غلیظ عادی  
برمی‌گردند جوهرهای کم و کبود عصبانی  
یاخته‌های مشنگ پر سر و صدا  
گوساله‌ها!

چه شکست عاشقانه‌ای!

اما بعد آنها بی‌من در تنم  
روی هم‌دیگر می‌افتند شهوتی‌های گمراه

ساکتم  
اما از دست آنها هنوز تکان می‌خورم  
آدم‌ها فکر می‌کنند من برای چیز دیگری تکان می‌خورم ولی  
من نیستم

چه صبح روشنایی آبروبری‌ست  
باید در خانه بمانم.

گلشهر ۸۴/۱۲/۸

## « فکوری »

هی کوری!  
فضای مادرم فرق می کند  
من بارسلونا را دوست دارم  
فامیل‌ها را دار بزن  
آنها همگی ما را به جنگ می فرستند یاور!

من آشنا  
مرا دوست داشته باش زن!

آن روز بهشتی را به خاطر نداری؟  
تمبک می زدیم و دختر و پسر می رقصیدیم  
او دوستان زیادی داشت  
از جمله من که او مرا دوستان زیادی می پنداشت  
آنها که روزهای پیش شعر می سرودند  
حالا در روزهای پس نیز شعر می سرایند.  
اما پس از این؟  
خاکش کردیم  
بالای لویزان

گونه‌های دختری که مدام سرخ می شود  
مثل لب یا چیزهای دیگر دختری که مثل گونه‌های همان دختری که  
بانو آنی شرلی‌ی کلاسمان که مرد  
نیست

فضای همسرم فرق می کند  
همسرم حالا در کنار زن برادرش نشسته است  
و برای او تی اس الیوت می خواند

ومن

آه

دلہ پیش اوست جی آلفرد پروفراگا!

اما روز به روز موش‌ها بیش‌تر می‌شوند

دوباره مادرم داد زد

و بچه‌ها هم بعد پشت سرش داد زدند

سکوت کردم

همه به احترامم سکوت کردند

من مرد خانہ‌ام

و به یاد دارم روزی سوار پراید دوستم بودم

و در شوکا شعری خواندم

بعد دیدم همه انگشتان‌شان را بریده‌اند

آن‌روز دویدم رفتم تلفن عمومی

با عطیہ تماس گرفتم

آن‌روزهایی که گذشتند

آن‌روزهای سرد

که ظهرهاش البته کمی گرم‌تر بود

آن‌روزها که موبایل اعتباری‌ام قطع بود

آری آن‌روز رفتم تلفن عمومی

و به عطی زنگ زدم گفتم

گفتم: چندتا موش کشته‌ای عزیزم؟

سریعا بعد قوز درآوردم

پیراهنم را کردند دوستان

دوستان خونی‌ام هرچه بیشتر فشار می‌دادند

بوهای بدتری گروهن تراوش می‌کردیم

ما بد و کثیف و خار بودیم

مردم مثل همیشه آمدند

من شاعر اجتماعی‌ام

هیچ‌کس آیاتی از قرآن به‌من فوت نکرد

گفتم با خودم روزگار غریبی ست  
بعد دست روی میزم را کردم زیر چانه‌ام  
فکر کردم در حضور دوستان  
یعنی وقتی بود که داشتم فکر می‌کردم  
با این قیافه زشتم دارم به معشوقه‌های مرده‌ی بابای پدر بزرگم فکر می‌کنم  
باید آنها را لخت در بغلم ببرم بیرون برایشان ویراژ بدهم تا نیامده  
سکس

فکر است  
اما حیف که سکس تنها چیزی ست که در این وضعیت خونی  
فکر نمی‌کنم  
بنابراین

این شعر شاهکار است  
سبز خواهم شد می‌دانم  
بیا زیر ران‌هام را بگیر  
می‌خواهم تو را سوگند بدهم  
از دور فامیل‌ها را دار بزن  
و مگذار به اسلام درونیت دخالت کنند  
قصد نکن کسی را کتک بزنی  
هر چه قصد کردم لاغرتر بشوم نشد  
مواظب خانواده‌ام باش.

دوباره مادرم داد زد.  
اینبار سرگنده برادرم داد زد.  
ناگهان سرم به سرگنده و شتاب گرفته‌ی برادر خورد و در چاه افتاد

دوست‌دخترهای پدر بزرگم!  
نگردید پیدا نمی‌کنید  
دستم نزنید  
می‌خواهم لنگم را هوا بدهم و تورات بخوانم  
من چقدر فکر می‌کنم

ای انسان‌های سنگدل فساد نکنید  
پشت سرم حرف نزنید  
اوامر خداوند را اطاعت کنید  
و سعی کنید این شعر بلند را با اشک‌های تضرع از حفظ نمایید  
کاش می‌شد بروم شمال حال کنم  
یعنی چه چیزی بحران درست می‌کند  
هوا دارد سرد می‌شود  
بچه را ببر تو عزیزم!  
برهان بیاورید من چطور بچه‌دار شده‌ام؟  
من کی از چاه پریدم بیرون؟  
این کار توست عطی، می‌دانم  
گولم نزن  
بحران وجود ندارد  
ای موشها  
حرص بخورید!  
ما خوب شده‌ایم  
ما خداوند را جسته‌ایم  
مثل شما نیستیم  
ما پنیر و گردو سفارش می‌دهیم تا روزنامه‌ها توقیف شوند  
و عکس دسته‌جمعی می‌گیریم  
و به سرکوب همه آغوشی کامل دسته‌جمعی شرم‌آور ایرانی  
لبخند آرام‌بخشی می‌زنیم  
ای علی سطوتی  
من  
نامزد دارم.

تهران ۸۵/۶/۲۷

## « امیدواری »

چگونه باز کنم؟  
انت القوی و انا الضعیف  
و هل یرحم الضعیف الا القوی  
مولای یا مولایم  
چه گونه بخوابانم  
این چشم را  
چه گونه از افاق و فقرم  
ترانه بسرایم؟

آویز مژه‌هات کن، بر بادم  
پرپر  
شکسته‌ام  
غریبه نیاد  
لگد می‌زنم  
مرا ببر بنداز بالا  
این چه عقربی‌ست که جان نمی‌کند  
برو، د لعنتی برو.

گیرم که بخوابم  
این دایره  
فردا  
پس فردا چه کنم؟  
چه گونه بگشایم؟  
ها؟

جا انداخته‌ام بالا  
حالا که شب است  
چگونه گیجی‌ام را طول تر بدهم تا کیف برم؟

با سکوت هر  
شک قلب تند مضطربم در انحنای تفکراتم  
غصه و پیچ می خورد  
نالہ می کند  
دیوانه شدم  
می ترسم بخوابم خواب بد ببینم

کیستی چیستی که می زنی اجنه؟  
پس کی تمام می شود؟

تف  
به خنده‌ها  
کوچه و پیاده‌رو  
به بچه‌ها  
به جن‌های نامحرمی که به همسرم می چسبند  
چپانده‌ام به گوشم که نشنوم  
اما  
نه  
ببینید

این جورهام که می گویند بد نیست  
سرم درون دستم دراز می شود  
خر و پف می کند  
چه خوب است!  
چه خواب خوشی!  
مولایم  
این قرص‌ها  
یعنی این قرص‌ها  
تا کی خوب کار می کنند؟

۸۵/۳/۶



## « پاکن‌ها »

چشم تو  
مرا دیوانه  
کرده است  
چشم تو شوخی می‌کند  
تو قه‌ری می‌کند  
موهایم را می‌کند  
چشم تو مثل لباس است  
مثل لیوان است  
مثل قوطی رنگ موی مادرم است  
چشم تو شهر آشوب می‌مالد  
چشم تو مثل شیرینکار می‌کند  
چشم تو من اسبم  
و اسب سفیدتر  
و یال بلندتر  
و خوش سم و عضله‌تر  
تر  
و اسب  
چهارشنبه‌سوری  
پنبه‌های گوش پاک‌کن  
چشم‌ت را شلوغ نکن  
چشم تو مثل لاک‌پشت است  
در چشم تو یک موی دست من وجود دارد  
ناخنگیر  
موی دست من روی دست من هم وجود همزمان دارد  
موی پوست دوستی چون اسب داری  
چشم‌ت دارد  
چشم تو دارد  
به جوراب‌های من فکر می‌کند

دستش زیرچانه‌اش  
چشم تو مثل قانون است  
در چشم تو یک موی دیگر دستم فرو می‌رود  
من در پشت گوشی تلفن دارم با گوش مشغول تو فک می‌زنم  
دو موی من در چشم دوست دوست می‌شوند با هم  
گاهی موی اول موی دوم را می‌کشد  
موی دوم جیغ می‌کشد  
و موی اول را می‌کشد  
موی اول نیز جیغ می‌کشد  
و موی مهربان دوم موی اول را ناز می‌کند  
(نازی موی اولم))  
موی اول موی دوم را ماچ می‌کند  
چشم تو مثل اسب نر است  
چشم تو ناخن دارد  
روی ناخن چشمت لاک سرخ زنانه می‌زنی ای اسب نرم  
برای تولدت کلسیم می‌خرم  
ناخنت تکثیر کرد  
و حالا در چشم ابلهت  
دو ناخن سرخ درآمد  
شهوته می‌شوم  
برای ناخن‌ها نیز اتفاقات مویی می‌افتد  
ناخن اول موی ناخن دوم را می‌کشد  
و ادامه  
دارد...

حالا آرام‌تر شده‌ام

مثل چهارشنبه‌سوری‌ست  
مثل عضله است  
چشم تو مثل عینک است  
هرگاه بخواهم می‌توانم آن را تنم کنم

و آستین‌هایش را بزنم بالا  
و به گردش بروم  
اما  
تو هم با ما بیا  
من بی تو به گردش نمی‌روم  
در چشم تو ناگاه موی سوم دست من نیز رسوخ می‌کند  
روابط زندگی گسترده‌تر می‌شود  
و وظایف ما سنگین‌تر

مجبور می‌شوم چشمت را بتراشم  
و چهره‌ی دستم را سه تیغه  
دستی  
شبيه کله‌ای چون پنبه‌های گوش پاک‌کن.  
اگر نمی‌خواهی چنین به‌روزت  
و دستت بیاید  
همیشه  
اوامر خداوند را  
اطاعت کن.

۸۵/۱۲/۲۱

## « حفظ یک فضای عاشقانه »

جدی نگیرید  
آدم خواب‌های الکی زیاد می‌بیند  
به این آهنگ گوش بدهید  
نمی‌گذارم گوشتم را خاک کنید  
شاعری سختی‌تر است  
مثلا زنگ در روابط حسنه‌ام را با احساس جیگریم خراب می‌کند  
تو جیگر منی  
جیگر یک عصبانی از صدای زنگ.

دعواهای خانوادگی شروع می‌شود  
با کف می‌زنم توی پیشانی‌ام  
چه سوخت!  
با مشت  
دوست دارم  
اما می‌گویند باشرفم!  
جیگرت برم، من با شرفم؟  
«نه، تو بدی  
فحش می‌دهی!»

با تو آرام باش  
با من زنگ بزن  
زنگ تو آسانی‌ست  
زنگ تو رمانتیک است  
مسخره‌ام نکنید  
من بعضی از زنگ‌ها را دوست ندارم  
اما بعضی از زنگ‌ها را دوست دارم  
من هم زنگ می‌زنم  
اما کسی نباید زنگ بزند

گوشی را بر ندار  
خواهش می‌کنم  
اما برای من بردار  
خواهش می‌کنم  
چون من با شرفم  
من در سرایشم  
و تشییع جنازه‌ام را دیده‌ام

دوستت دارم  
و کاش با ماشین بالای ولنجک  
می‌رفتیم و ساندیس می‌نوشتیدیم  
من ولنجک را مثل کف دستم بدم  
ایراد نگیرید از رانندگی‌ام  
اه، چرا می‌پری آهنگ؟  
وگر نه گوشم را می‌کنم خاک می‌کنم  
می‌دانم  
می‌توانی با یک کر زندگی کنی با وفا  
می‌دانم  
ولی این‌روزها روز قیامت وجود خارجی دارد  
آنجا اعصاب دارم  
بابا دارم  
گوش دارم  
ولنجک دارم  
پستویی‌هایم می‌گویند شعر دارد پاره می‌شود پیغمبر!  
تغییر آهنگ می‌روند  
وگر نه کار دست اعضای خودم می‌دهم  
به هر قیمتی که شده  
باید  
بکپم.

پولدار شده‌ام که بخوابم  
پولش چقدر می‌شود، خدا؟ ها؟

۸/۵/۱۵

## « شعر پایانی »

ستاره‌های قرشمال من

سه / دو / یک

شروع کنید

بزئید

برقصید

داماد غریبه نیست

داماد همسر خوشکل و مهربان و عصبی شماست

پس بلند شوید برقصید

به استقبالم بیایید

بیوسید

بزئید

ریخته شوید

آه

تا دیگران شما را به آرامی با دستمال کاغذی از روی پوست پاک کنند

تا دیگران ما را به آرامی با دستمال کاغذی از روی پوست پاک کنند

و بعد دور بریزند

غسل بگیرند

و بعد همگی خوابشان گرفته در این غروب لعنتی‌ی خستگی

در هوا.

چه طوفانی بود!

خسته‌ام

سکوت

حالا شروع می شود

سکوت

.....

پیش بینی می کنم

حالا

از این به بعد

تا مدتی

فضای آرامی ست!



و خداوند

و کتب مقدسش

و

رحیم، شهلا، عطیه، بابک، آرمان، مادر، پاکان منشان و... دوستان بهنام، علی، یاور، سام، فریبا و مجید، رضا و...  
دوستان آرمو محمدعلی مومنی، عیسی، مریم،  
سپیده، نجمه، داوود، سمیر، مهرداد، پطروس، عطا، علیرضا، علی میرزایی و...  
دوستان ابوتراب خسروی، وحید داور، مهرداد فلاح و کلماتشان  
شیراز و تمام خیابان‌ها و کوچه‌ها و دقیقه‌ها و باغ‌های چیدمان‌شده‌ی تقدیری‌اش  
با تشکر از محمد فراهانی، سهندآدم عارف و باز علی سطوتی  
و هرکه و هرچه که ترس گم‌کردنشان در حشر به لکنتم می‌اندازد.

آرش اله وردی - مرداد ماه سال هشتاد و شش - تهران

[risk659@yahoo.com](mailto:risk659@yahoo.com)

[www.atear.blogfa.com](http://www.atear.blogfa.com)

[www.matrod.blogfa.com](http://www.matrod.blogfa.com)